

انسان و آزادی

● شما در برخی از آثار خود، بحثی مهم را در باب آزادی گشوده‌اید؛ به این معنا که: میان سه اصطلاح آزادی، رهایی و اختیار، تفکیک قایل شده‌اید. در تعریف رهایی گفته‌اید: مراد از رهایی، برداشتن زنجیر، قید یا هر مانعی است که موجب بسته شدن مسیر اراده در یک یا چند موضوع می‌شود. برای آزادی هم دو رتبه قایل شده‌اید: یکی، آزادی طبیعی محض است، یعنی انتخاب یک وسیله یا یک هدف از میان وسایل و اهداف گوناگون، و دیگری آزادی تصعیدشده که نظارت و سلطه شخصیت بر دو قطب مثبت و منفی کار است و هر اندازه نظارت و سلطه شخصیت آدمی بر دو قطب مثبت و منفی کار بیش تر باشد، مرتبه آزادی او بالاتر خواهد بود.

یک اصطلاح دیگر هم به نام اختیار مطرح کرده‌اید و در تعریف آن گفته‌اید: اختیار، نظارت و سلطه شخصیت بر دو قطب مثبت و منفی کار، یا ترک شایسته با هدف‌گیری خیر و کمال است. قسمت آخر این تعریف، از نکاتی است که در سال‌های اخیر مطرح کرده‌اید. در کتاب جبر و اختیار، تعریف اختیار را همان نظارت و سلطه شخصیت بر دو قطب مثبت و منفی کار دانسته‌اید. لطفاً توضیحاتی درباره این مباحث سه‌گانه بفرمایید.

جعفری: قبلاً باید تشکر کنم که انتخاب‌های شما درباره موضوع‌های مورد بحث، انتخاب‌هایی جالب و اغلب حقایقی است که امروزه برای جوانان ما مفید است. جوانان باید این مفاهیم را به طور روشن دریابند و به مفاهیم مبهم قناعت نکنند. روی این مسائل باید تحقیق شود، زیرا این‌ها مبنای حیات انسان هستند.

تقسیم‌بندی انسان از نظر ارتباطی که با فعلش دارد، چندگونه است: یکی، همان رهایی است. رهایی یعنی این که انسان مانعی ندارد و دستش بسته نیست. به عبارتی دیگر: زنجیرهای طبیعی و قراردادی بر دست و پای او بسته نیست. جای تأسف است که بشر به رهایی دلخوش کرده است و برای انجام هیچ کاری نمی‌خواهد مانعی سر راه خود ببیند؛ خواه آن کار در منطقه ارزش‌ها باشد یا نباشد. این، یک خوشی و نشاط کاذب و بی‌اساس است. آن متفکرانی که بشر را در این مرحله نگه داشتند، نه تنها سخنی برای بشر نگفتند، بلکه به بشر خیانت کردند. آن‌ها نگذاشتند انسان‌ها از شخصیت‌های خود در مسیر آن آزادی‌ای استفاده کنند که انگیزه‌ها در برابر شخصیت انسان سر فرود می‌آورند. آدمی باید همواره در این

اندیشه باشد که آیا این کاری را که به نفع خودش، اما به ضرر جامعه است، انجام بدهد یا ندهد؟ آیا رها باشد یا نباشد؟ چون رهایی از نظر حیاتِ طبیعی بشر خوشایند است، بنابراین، به آن توجه می‌شود. یعنی بشر به این دلخوش می‌کند که برای انجام هیچ کاری، قید و بندی در برابر او نباشد.

مرحله نخستینِ آزادی، آن جاست که انسان در خود نیرویی حس می‌کند که با آن می‌تواند کاری را انجام دهد، یا از آن خودداری کند. اگر کارها یا هدف‌های فرد متعدّد باشد، انتخاب میان چند هدف و چند کار مطرح می‌شود. آزادی مرحله بالاتری نسبت به رهایی است، زیرا تکلیف آئنده فرد با آن روشن می‌شود. طعم این مرحله هم برای ذات بشر شیرین است. عبارات و کلماتی بسیار فراوان در دفاع و عظمت این معنا از آزادی گفته شده است که اگر جمع شود، دایرةالمعارفی از سخنان بزرگان شرق و غرب را تشکیل خواهد داد. اصل قضیه درست است. چون حیات در دینامیسم خود، یک بلامانعی می‌خواهد. البته اگر فقط حیاتِ طبیعی باشد، یعنی حیاتی که ملخ و افعی و نهنگ هم از آن برخوردارند. حیاتِ طبیعی انسان می‌خواهد که بدون مانع، هر کاری را که دلش خواست، انجام دهد. درست است که حیات این را می‌خواهد، اما همین حیات، این را هم می‌داند که زندگی بدون شخصیت، با زندگی یک افعی تفاوت ندارد. شما در زندگی بدون شخصیت، نه ابوذر غفاری دارید و نه ابن سینا؛ دیگر مرزی میان شخصیت‌های بزرگ تاریخ و حیوان باقی نمی‌ماند. در این صورت، تفاوتی میان ابن سینا و مورچه نیست و شاید بگوییم: چون مورچه از غرایز خود سوءاستفاده نمی‌کند، از یک حیث، داخل در ارزش‌هاست و این انسان بیچاره در منطقه ضدّ ارزش‌ها قرار می‌گیرد.

آری، حیات این بلامانعی را خیلی دوست دارد. یعنی می‌خواهد قدرت داشته باشد تا هر کاری را انجام دهد. اما شخصیت انسانی با داشتن موازین عقلی، اکتشافات، شهود و درک‌های بالا، نمی‌گذارد انسان هر کاری را که دلش می‌خواهد، انجام دهد. شخصیت راضی نیست که مانند حیوان زندگی کند. رهایی و آزادی، هر دو، برای زندگی بشر ضرورت دارند. برای رسیدن به مرحله اختیار، آزادی و رهایی لازم است، البته به شرط آن که عبوری باشد. یعنی به این قناعت نکنیم که فقط قدرت داشته باشیم تا راه «الف» را برویم یا راه «ب» را؛ راه «الف» را هدف‌گیری کنیم یا راه «ب» را. همه اخلاقیون جهان و حکمای وارسته و ادیبانی که مافوق این‌ها قرار دارند، اختیار را برای بشر مطرح کردند. کلمه اختیار که از باب افتعال است و از کلمه «خیر» گرفته شده، کلمه‌ای مناسب است، زیرا در مرحله اختیار، انسان باید در طلب خیر باشد و از آزادیِ طبیعی محض پیروی نکند و «من»، صیانتِ تکاملی ذات را بخواهد. این، همان چیزی است که انبیا و حکما و کسانی که با انسان - نه خود - سر و کار دارند، از آن دفاع می‌کنند. متأسفانه

ما اغلب با خودمان کار داریم. اغلب آینه‌ای را در جلوی خود می‌گذاریم و آن چه را که من هستیم، می‌گوییم انسان همین است. آن چه را که من برای خودم «باید و شاید» تلقی می‌کنم، می‌گوییم: «باید و شاید» انسان همین است. خدایا! از این حالات روحی و مخرب ما بگذر. همین امر موجب پیدایش «از خودبیگانگی» (الیناسیون) در دوران اخیر شده است. بیگانگی از خود، از آسمان نازل نشده و از زمین هم نرویده است، بلکه مسئله این است که شخصیت، در بهره‌برداری از این سرمایه با عظمت خلقت که «آزادی» است، دستش بسته شده است. شخصیت اشباع شده از خیرات و کمالات، شخصیتی است که اگر در ایام کودکی یک عروسک یا توپ، تمام وجود او را می‌خرد، اکنون به جایی رسیده که دنیا در برابر خواسته‌هایش کوچک شده است. اگر این شخصیت، آزادی را بر عهده نگیرد، همین «از خودبیگانگی»ها پیش می‌آید و می‌گوید: هر چه را که بخواهم، باید انجام دهم.

در جلسه‌ای که با برخی از اصحاب فضل و معرفت داشتیم، گفتم: آزادی، بُران است. به چه کسی می‌گویید هر چه دلت می‌خواهد، انجام بده؟ گاهی بشر کلیدی می‌زند و انبار بنزین فرهنگ بشری را به آتش می‌کشد. ابتدا باید میدان و حوزه آزادی را مشخص و آماده نمود و سپس گفت: هر چه می‌خواهید، انجام بدهید.

ظالم آن قومی که چشمان دوختند وز سخن‌ها عالمی را سوختند^۱

آزادی، بزرگ‌ترین نعمت برای حیات است؛ البته آن حیاتی که شخصیت، آن را اداره کند، نه آن حیات طبیعی که شخصیت را اداره کند.

● شما بین آزادی و اختیار، چند نکته و تفاوت عمده قایل شده‌اید:

نکته اول - قید شایسته و هدف‌گیری خیر و کمال، موجب تفکیک آزادی از اختیار می‌شود. یعنی ما در اختیار، هدف‌گیری خیر و کمال را داریم.

نکته دوم - در آزادی، انجام یا خودداری از کار، فی حد ذاته، لذت‌بخش تلقی می‌شود، اما در اختیار، مسئله این نیست که انسان فقط لذت را بخواهد؛ آن هم لذتی که مربوط به حیات طبیعی است.

نکته سوم - در مرتبه اختیار، اراده و تصمیم و اقداماتی که از انسان سر می‌زند، در منطقه ارزش‌ها قرار می‌گیرد.

با توجه به این که برخی از متفکران گفته‌اند: «میان آزادی با برخی ارزش‌ها، مثل عدالت، تلاقی می‌شود و

انسان‌ها درمی‌مانند که کدام یک از آن‌ها را انتخاب کنند»، آیا شما عدالت را اصل می‌دانید یا آزادی را؟

جعفری: به طور قطع، عدالت مقدم بر همه چیز است و فراتر از آزادی است، زیرا عدالت، نظم هستی است:

و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ ۱

کار و مشیت پروردگار تو، بر صدق و عدالت استوار شده است و هیچ‌کس تبدیل و تغییر آن کلمات نتواند کرد.

عدالت، نظم و قانون هستی است. آزادی نعمتی است که انسان از آن می‌تواند در نظم هستی استفاده کند.

● شما بحثی هم دربارهٔ حق آزادی و اختیار دارید و گفته‌اید: آزادی با برخورداری از دو شرط، می‌تواند شکوفایی مغز و روح و روان انسان را فراهم آورد:

شرط اول - آزادی نباید مانع حرکت انسان به سوی اختیار و گرایش‌های تکاملی باشد.

شرط دوم - آزادی فرد نباید مخل آزادی دیگران باشد.

در میان این دو شرط، عموم متفکران غربی به شرط دوم توجه دارند و شرط اول را نادیده می‌گیرند. آیا شما فکر نمی‌کنید که اگر شرط اول محقق نشود، شرط دوم هم تحقق پیدا نخواهد کرد؟ به بیانی دیگر: هر قدر هم که گفته شود «مزاحم دیگران نشوید»، در مقام عمل، فایدهٔ چندانی نخواهد داشت؟

جعفری: در طول تاریخ، همهٔ انبیا و حکمای وارسته، همین حرف را زنده‌اند و گفته‌اند: کسی که تعهد با خویشتن ندارد و کسی که نمی‌داند آزادی خویشتن چیست، چه احترامی به آزادی دیگران خواهد گذاشت؟!

همان‌گونه که حساس‌ترین مطالب و پر تحرک‌ترین جملات را بشر دربارهٔ مرگ گفته است؛ یعنی هر کس که در شرق و غرب از مرگ سخن می‌گوید، گویی تمام موجودیتش در حال هیجان است؛ آزادی هم این‌گونه است. دربارهٔ عظمت و زیبایی آزادی، خدا می‌داند چه سخن‌ها و مطالبی گفته‌اند!

به عنوان مثال، مطلبی را به ولتر نسبت داده‌اند که انشاءالله درست نباشد، زیرا بعضی از مترجمین اشتباهات فراوان دارند. می‌گویند که ولتر گفته است: «من آن قدر به آزادی علاقه‌مندم و آن را دوست دارم که حاضرم شما سخنی را که من مخالف آن هستم، بگویم و من هم جانم را در راه آن فدا کنم». به یکی از دوستان گفتم: گاهی با بزرگان هم می‌شود شوخی کرد. این جا هم ما با ولتر شوخی می‌کنیم و می‌گوییم: مگر او قصد خودکشی داشته است؟ جناب ولتر! حتی اگر آن فرد سخنی بگوید که ضد آزادی

است، آیا شما جان خود را برای او خواهید داد؟ قلم‌هایی داریم که می‌توانند بگویند: کلمه آزادی موهوم و بی‌اساس است و بشر باید در زنجیر قوانین قرار بگیرد و دست و پا بزند. در برابر این‌ها، جناب ولتر چه خواهد کرد؟ آیا کسانی که برای بشر، خوابِ جبرِ مطلق می‌بینند و با شوخی به میدان می‌آیند، برای ولتر مطالبی ندارند؟

در کار گلاب و گل، حکم ازلی این بود
این شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد
جناب ولتر! **حافظ** این بیت را با هنر ادبی خود که در بالاترین رده هنری جهان قرار دارد، سروده است:
جام می و خون دل هر یک به کسی دادند
در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
در برابر این شعر بسیار زیبا چه باید کرد؟ جناب ولتر! آیا در مقابل این مطلب هم می‌خواهید فداکاری کنید تا این سخن، آزادانه بیان شود؟ آیا به کسی که می‌گوید: «فقط یک مسئله صحت دارد و آن هم خودکشی است»، اجازه می‌دهید آن را آزادانه تبلیغ کند و آن را با بیاناتی هم بگوید که شما هم تحت تأثیر آن قرار بگیرید؟

● **انواعی از آزادی قابل طرح است که یک نوع آن، آزادی عقیده است. در این زمینه، شما چند نکته را مطرح کرده‌اید:**

نکته اول - اصل معتقد بودن است و این که آیا آدمی در اعتقاد، آزاد است یا نه؟

نکته دوم - یا انسان‌ها آزادند که در همه عمر بر یک اعتقاد باشند، یا می‌توانند معتقدات خود را عوض کنند.

نکته سوم - انسان‌ها چه حقایقی را برای اعتقاد انتخاب می‌کنند و کدام حقایق مهم‌تر است؟

لطفاً در این باره توضیحاتی را بیان کنید.

جعفری: سؤال بسیار خوبی است. برخی این سؤال را در فلسفه مطرح کرده‌اند که آیا خدا می‌تواند سنگی بیافریند که خودش نتواند بردارد؟ حتی بعضی‌ها که به تفکر مشهورند، این سخن را مطرح کرده‌اند. معنای این سخن این است که آیا خدا می‌تواند خود را نفی کند یا نه؟ چون قدرت عین ذات اوست و اگر کاری کند که قدرت را از ذات خود سلب کند، مثل آن است که «الف» بدون کوچک‌ترین عوامل نابودکننده، خود را منفی سازد. چنین چیزی نمی‌شود؛ این جا هم همین طور است. این که آیا بشر می‌تواند بدون عقیده زندگی کند، معنایش این است که: آیا بشر می‌تواند با وجود خود مبارزه کند؟ در اصل، قضیه به این جا می‌رسد که بشر خود را نفی کند. بشر نمی‌تواند بدون دلیل عقیده‌ای را بپذیرد؛ حتی این اولاد آدم برای این که میگساری خود را توجیه کند، می‌گوید: آیا تو بهتر می‌فهمی، یا **خیام نیشابوری** ریاضی‌دان؟ در نهایت، عقیده باید در جایی به اصل متصل باشد. ممکن است انسان در این

جهان هستی که راز خود را نشان می‌دهد، ادعا کند که جهان در دو دقیقه پیش به وجود آمده است. اگر بناست سفسطه راه بیندازیم؛ اگر بناست عینک بیماری شک بر چشمانمان بزنیم، می‌توانیم هر چیزی را بگوییم.

یک بار یکی از شخصیت‌های خارجی به بنده گفت: اکنون عده فراوانی در کشور ما هستند که بدون توجه به این که بدانند «از کجا آمده‌اند و به کجا می‌روند»، زندگی می‌کنند و خیلی هم راضی هستند. گفتم: آری، همین انسان‌ها بدون این که بدانند «من»ی دارند که آن «من» سرمایه هستی است که در آن زندگی می‌کنند، خنده‌شان از من و شما هم بهتر است. آیا شما با این حرف خود، تجویز می‌کنید که عده‌ای بدون آن که بدانند کیستند و چیستند و بی‌آن که مرزی میان زندگی انسان و حیوان قایل شوند، زندگی کنند و خوشحال هم باشند؟

مراد آن است که اگر انسان را، با این عقل و وجدانی که ما در او سراغ داریم، به حال خود بگذارند و مست و تخدیرش نکنند، بی‌تردید، انسان باید بداند کیست؟ از کجا آمده است؟ به کجا آمده است؟ برای چه آمده است؟ با کیست و به کجا می‌رود؟ بشر باید این‌ها را بداند و این‌ها بدون عقاید حاصل نمی‌شود. ارسطو کلمات زنده‌ای دارد، از جمله می‌گوید: «اگر امر مقتضی فیلسوفی است، باید فیلسوفی کنیم و اگر امر مقتضی این است که فیلسوفی نکنیم، باید فیلسوفی کنیم تا ثابت کنیم که فیلسوفی نکنیم».

این که کسی بگوید بدون عقیده نمی‌توان زندگی کرد، خودش یک عقیده است؛ خود آن را باید با چیزی به عقیده مستند کرد. تمام چهره‌های جدی تاریخ، با اعتقاد از این دنیا رفته‌اند، که اگر آن قیافه‌های جدی را از تاریخ بشریت منهای کنیم، آدم شرمش می‌آید که بگوید: من جزء این گروه هستم که انسان نامیده می‌شوند. ما در تاریخ، در درجه اول، چهره علی بن ابی طالب علیه السلام، و در درجات بعد، چهره سقراط و هزاران نفر نظیر او را می‌بینیم. ما به خاطر خوشی چند نفر پوچ‌گرا که سفسطه می‌کنند، نمی‌توانیم از تفسیر هستی سر باز زنیم. یکی از پوچ‌گرایان می‌گوید: «حقیقت این است که یک مسئله وجود دارد و آن هم این است که: ما برای چه زنده‌ایم؟ جواب مذهب به فلسفه و هدف زندگی به قوت خود باقی است، منتها بشر آن را نمی‌شنود». این جملات از آلبر کامو است:

تنها یک مسئله جدی وجود دارد که آن هم خودکشی است. به عبارت دیگر: آن چیست که زندگی را با ارزش می‌کند؟ جواب مذهبی این سؤال هنوز به قوت خود باقی است، ولی امروز کم‌تر به آن توجه می‌شود.^۱

اگر بشر از روی هوی و هوس نمی‌شنود، غلط فکر می‌کند و در اشتباه است. بشری که قدرت دارد بفهمد و هوی و هوس خود را کنار بگذارد و بگوید: «مذهب، فلسفهٔ حیات را مشخص می‌کند»، بشر باید آن را بشنود و اشکالات خود را برطرف کند. ما این چنین مغزی را، مغز مقتدر و وارسته‌ای نمی‌دانیم که اگر یک پای بشر لنگ شده است، بزند پای دیگر او را هم لنگ کند. این حرف پذیرفته نیست که «بشر نمی‌شنود»؛ باید کاری کنیم که بشر بشنود. روزگاری بشر دوران بردگی را هم تأیید کرد؛ حال، شما افسوس می‌خورید که چرا بشر دوران بردگی را گذرانده و آن را به عنوان قانون می‌دانسته است! از کجا می‌دانید که در قرن‌های آینده، من و شما را مسخره نکنند و نگویند: «عجب دورانی گذشت که می‌گفتند زندگی فلسفه ندارد؟» از کجا می‌دانید که اگر فردا، مستی‌های بشر کنار گذاشته و بیدار شود، به این حرف‌ها نرسد؟

● بحث دیگری که این جا مطرح است، آزادی بیان و تبلیغ است که در غرب روی آن زیاد تأکید می‌شود. شما اشارهٔ خوبی به سخن ولتر کردید و آن را نقد نمودید. در بعضی از آثارتان، این سه نکتهٔ مهم را هم مطرح کرده‌اید:

۱- آزادی بیان و تبلیغ باید معقول باشد و آنچه امروزه در غرب در جریان است، در بسیاری موارد، از معقولیت برخوردار نیست. به بیانی دیگر: از آزادی بیان غیر معقول نمی‌توان دفاع کرد. شما معتقدید که آزادی بیان نامعقول، آثاری دارد، از جمله آن که «بیان»، صرف نظر از این که محتوای آن چیست، فی نفسه، موضوعیت پیدا می‌کند.

۲- افرادی که سخنان بی‌محتوا می‌گویند، تصور می‌کنند سخنانشان برای همه اهمیت دارد، بنابراین، می‌خواهند آن‌ها را برای مردم بیان کنند.

۳- کسانی در این عالم وجود دارند که عاشق خودشان هستند و اسیر هوی و هوس، و با سخنان بی‌محتوای خود، مردم را فریب می‌دهند.

لطفاً مطلبی در خصوص آزادی بیان و حدود آن مطرح کنید و بفرمایید که چگونه می‌توان آزادی بیان معقول داشت و در عین حال جلوی رشد اندیشه‌ها و تفکرات گرفته نشود؟ برخی معتقدند که اگر در این زمینه، محدودیت قایل شویم، همین امر موجب می‌شود که یک سلسله اندیشه‌های مثبت ارائه نشود.

جعفری: از سی سال قبل تاکنون که در مباحثی مختلف، تحقیق و بررسی داشته‌ام، همواره این سؤال، هم در دانشگاه‌ها و هم در حوزه‌ها برایم مطرح شده است. ابتدا باید موضوع را تقسیم‌بندی کنیم. گاهی آزادی بیان در زمینهٔ علوم طبیعی و گاهی هم در زمینهٔ علوم انسانی مطرح است. علوم طبیعی و ریاضی

ذاتاً کاری با دردها و خواسته‌ها و قانون‌های بشری ندارد. سود و زیان این علوم، بستگی به آن دارد که چگونه به کار برده شود. ریاضیات از آن جهت که یک عمل بسیار با عظمت مغز بشری است و کارآیی بسیار عالی دارد، ذاتاً با ارزش است، ولی جنبه وسیله‌ای آن را نباید نادیده گرفت. علم برای ما ارزش و قداست دارد و ما بر خلاف پی‌یر روسو که می‌گوید: «ورشکستگی علم اعلام شد»، هیچ وقت علم را ورشکسته نمی‌دانیم، بلکه انسان را ورشکسته می‌دانیم که برداشت‌های افراطی دارد و هنگامی که خلاف بودن برداشت‌هایش ثابت می‌شود، بی‌دلیل علم را متهم می‌سازد. نباید علم را متهم کرد، بلکه باید خود را متهم ساخت.

با آن تجارب و آزمایش‌هایی که در علم پیش می‌آید، علم، جواب خود را در حلّ مسائل می‌دهد و کاری به آن ندارد که شما چه می‌خواهید، یا واقعیت تا چه اندازه از شما دور است؟ کنترل به طور ذاتی در مسائل علمی و فتاوری وجود دارد. شما اگر برای ملت یا جامعه‌ای کار کنید، چنانچه در بیان مطالب، واقعیات را بیان نکنید، با شما برخورد خواهند کرد و اگر هم ضرری را وارد سازید، کیفر خواهید دید، زیرا مسئله «مادّیات» و «سود» مطرح است. اگر یک صدم این معنویت درباره انسان‌ها وجود داشت، بشر به این جا نمی‌رسید. پروردگارا! چرا بشر این‌گونه خودش را منحرف کرده است؟ در مسائل علمی اجازه نمی‌دهند که هر کس هر چه می‌خواهد، بگوید؛ از او دلیل و مدرک می‌خواهند. مگر هر کسی مجاز است درباره ذرات اتمی بحث کند؟ در علوم انسانی است که برخی ذوق‌ها به خود اجازه می‌دهند تا بگویند: «جهان واقعیت ندارد؛ جهان ساخته ذهن ماست و باید در آن شک کنیم». آخر، چرا باید شک کرد؟ بروید درس بخوانید و بر یافته‌ها و مطالعاتتان بیفزایید تا شک نکنید. شما شنیده‌اید که عطار نوعی حیرت دارد؛ یا ابوشکور بلخی گفته است:

تا بدان جا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

این حرف‌ها مربوط به من و شما نیست؛ ما باید درس بخوانیم. بیچاره انسان! که هر کس هر چه دلش می‌خواهد، درباره او می‌گوید و کسی هم نیست که بگوید: مدرک و سند این سخنی که درباره انسان می‌گویید، چیست و چرا آن را به طور قطع می‌گویید؟

در مسائل علمی و صنعتی، در خصوص آزادی بیان چندان مشکلی نداریم؛ مشکل در مسائل مربوط به انسان و ارزش‌های اوست. ما تفتیش عقاید را ضدّ اسلام می‌دانیم، اما این بدان معنا نیست که هر کس باید در مورد موجودی که به قول امام علی علیه السلام این‌گونه است:

تَزَعَمُ أَنَّكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ؟ وَ فَيْكِ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ.

آیا گمان می‌بری که تو یک جرم کوچک و ناچیز هستی؟ در صورتی که جهانی بزرگ‌تر در درون تو پیچیده شده است.

هر چه می‌خواهد، بگوید و بنویسد. خود فرد گوینده یا نویسنده باید با رجوع به وجدان، دریابد که آیا اهلیت این کار را دارد یا نه؟ انعکاس سخنان او در جامعه چیست؟ آیا همه افراد، سهروردی، مولوی و ملاصدرا هستند که هر چه شما بگویید، خوب و بد آن را تشخیص بدهند؟ اکثر مردم جامعه، به اندازه معلومات متوسط و حتی پایین‌تر از آن حرکت می‌کنند؛ چه لزومی دارد آن‌ها را به بهانه آزادی بیان، بمباران فکری کنیم؟

در زمینه علوم انسانی باید اندیشید و اندیشه‌ها را در معرض تحقیق صاحب‌نظران قرار داد. باید نظریات جدید به مراکز علمی عرضه شود تا درباره آن‌ها بحث و بررسی شود. اگر اهل خبره بر اساس دلایل متقن، آن نظریه‌ها را پذیرفتند و سپس آن‌ها را به جامعه سرازیر کردند، نگوید این کار امکان ندارد! چرا برای تهیه و ساخت یک قرص سر درد، این کار ممکن است، ولی در علوم انسانی ممکن نیست؟ در داروشناسی شما مجاز نیستید بگویید: من چند نوع ماده شیمیایی را با هم ترکیب کرده‌ام و باید به عنوان قرص سر درد استفاده کنم! آزادی اندیشه آری، اما وقتی اندیشه‌ای می‌خواهد برای جامعه اظهار و ارائه شود، باید حساب‌شده اظهار شود. آیا در برابر ارواح و جان‌هایی که ما آن‌ها را مسموم می‌سازیم و به زیر خروارها خاک می‌سپاریم، مسئولیت داریم یا نه؟ حکما و اخلاقیون در دانشگاه‌ها و حوزه‌ها می‌گویند: بشر باید بداند حیات چیست و حکمت وجودی انسان کدام است؟ آیا شما کاری می‌کنید که بشر هدف حیاتش را قربانی وسیله حیاتش سازد، آن هم به عنوان آزادی بیان؟

یک بار کسی پیش من آمد و گفت: در فلان شرکت کار می‌کنم. بنده مطلبی گفتم که منافع مادی او را از وی می‌گرفت. به او گفتم: کار و شغلی دیگر پیدا کن، زیرا این کار تو برای جامعه ضرر دارد. سپس گفتم: این که می‌گویم «این کار را نکن»، شما را مجبور نمی‌سازد؛ شما آزادید. این شخص رفت و دو سال بعد آمد و گفت: آن آزادی چه بود که گفتم؟ رفتم در مناطق زلزله‌زده مشغول کار شدم و فقط به اندازه بخور و نمیر خود، مزد می‌گیرم؛ اکنون هم در همین حال هستم.

برای انسان بس است که بگویید: «تو آزادی»، به شرط آن که بفهمد آزادی چیست؟ ما زیر چادر مسئولیت‌ها به سر می‌بریم. در برخی اندیشه‌ها نیز باید افراد عالم و عادل اظهار نظر کنند تا اندیشه‌ای را به صرف آن که مورد پسند آن‌ها نیست، حذف نکنند.